

کیومرث در چهل ستون نویسنده: ترانه جوانبخت

این نمایش نامه از جلد دوم کتابم «ماراتن به توان فردا» است. مجوز نشر این نمایش نامه در سال ۱۳۹۱ از وزارت ارشاد در تهران صادر شده است.

هرگونه استفاده کتبی یا غیر کتبی از این نمایش نامه به صورت چاپ و نشر یا اجرا روی صحنه بدون کسب اجازه کتبی از نویسنده این اثر ممنوع است. همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده آن محفوظ می باشد.

کیومرث در چهل ستون

شخصیت‌ها:

کیومرث

مشی

مشیانہ

رویا

سیامک

شاه عباس اول

وزیر شاه‌عباس اول

محمد میرزا

امام‌قلی میرزا

جلاد

غلامان

سربازان

عابران

بازدیدکنندگان تالار و موزه

پرده اول

دامنه‌ای البرز. یک عصر تابستانی.

صحنه: دامنه‌ای کوه البرز. تصویر کوه روی دیوارهای صحنه.

۱

(کیومرث)

(صحنه تاریک می‌شود و صدایی شعر می‌خواند.)

صدا:

که چون نو شد او بر جهان کدخدای

نخستین به کوه‌اندرون ساخت جای

(صحنه روشن می‌شود. کیومرث درحالی که لباسی با پوست پلنگ پوشیده وارد صحنه

می‌شود. در دامنه‌ای کوه البرز می‌ایستد و به منظره کوه نگاه می‌کند. بعد شروع به راه

رفتن می‌کند و به تصویر کوه روی دیوار صحنه دست می‌اکشد.)

کیومرث: آن زمان که من بودم و تنهایی مونس من بود نام نخستین انسان را گرفتم. از

کوه تا کوه سفر می‌کردم اما سرانجام از تنهایی درآمدم. هزاره‌ها گذشت. او آمد و از من

نوشت. او که نامش بر پیشانی تاریخ ستاره شد و شعرهایش را همه خواندند.

(کیومرث راه می‌رود و به آسمان نگاه می‌کند. دوباره به کوه البرز نگاه می‌کند.)

کیومرث: هزاره‌ها من و ما شد و این کوه نام‌آوران را در قلب خود جاداد و من همچنان

بر تارک تاریخ ماندم. یکی به من نام آدم داد آن دیگری برایم نام کیومرث را برگزید اما

هیچ کدام فراموش نکردند که من چه کردم و چه گفتم.

(کیومرث از صحنه خارج می‌شود.)

۲

(کیومرث - مشی - مشیانه)

(کیومرث در حالی که دو ریواس در دست راستش دارد در دامنه‌ای البرز ایستاده است. روی صحنه راه می‌رود و وسط صحنه به چشمه‌ای می‌رسد. با دست چپ آب از چشمه روی صورتش می‌ریزد و صورتش را می‌شوید. سپس روی زمین می‌نشیند. زمین را می‌کند و دو ساقه‌ای ریواس را در خاک جامی‌دهد. بعد با ریختن خاک روی ریشه‌ای ریواس‌ها جایشان را در خاک محکم می‌کند. از جایش بلند می‌شود و به سمت چپ صحنه می‌رود.)

کیومرث:

سر بخت و تختم برآمد به کوه

پلنگینه پوشیده‌ام با گروه

(صحنه تاریک می‌شود و فقط بخشی از صحنه که جای کاشتن ریواس‌ها بود روشن می‌شود. در جای ریواس‌ها مشی و مشیانه درحالی که لباس‌هایی با پوست پلنگ پوشیده‌اند ایستاده‌اند. نور صحنه کم می‌شود و رنگ قرمز بالای کوه دیده می‌شود. مشی به آسمان اشاره می‌کند.)

مشی: کم‌کم داره غروب میشه.

مشیانه: مشی! تا دیر نشده باید بریم که بچه‌ها منتظرن.

مشی: بهشون گفتم دوست دارم ما رو سال‌ها بعد از مرگمون فراموش نکنن؟

مشیانه: نه. نگفتم.

مشی: یادت رفت مشیانه؟

مشیانه: یادم نرفت اما چطوری می‌خوان بعدها ما رو فراموش نکنن؟

مشی: آگه یه چیزی بسازیم که باهاش خودمون رو نشون بدیم و ثبت کنیم می‌تونن خاطره‌ای ما رو نگه دارن و فراموشمون نکنن.

مشیانه: مثلاً چی؟

(مشی دستی به صورتش می‌اکشد و شروع به راه رفتن روی صحنه می‌کند. بعد به طرف مشیانه برمی‌گردد و لبخند می‌زند.)

مشی: نمی‌دونم... (مکث) ... بعد از ما بچه‌هامون یاد خواهند گرفت چی بسازن که باهاش ما رو به خودشون نشون بدن که از یادشون نریم.

مشیانه: بهشون باید بگیم که به فکر موندن ما تو خاطر نسل‌های بعد از ما باشن.

مشی: حتما... (مکث) ... به نظرت یاد این کوه بیشتر توی دل بچه‌هامون می‌مونه یا خود ما؟

مشیانه: معلومه که ما.

مشی: درست می‌گی. این کوه به یمن ما تو خاطر بچه‌هامون می‌مونه... (مکث) ... بریم.

(مشی و مشیانه در کنار هم از صحنه خارج می‌شوند. نور صحنه خاموش می‌شود و دوباره روشن می‌شود. کیومرث که در سمت چپ صحنه ایستاده راه می‌رود و به وسط صحنه می‌رسد.)

کیومرث: خیلی‌ها به من دل بستند اما کسی جز یک نفر از من ننوشت. اون یک نفر هم ... (مکث) ... هنوز ندیدمش.

(کیومرث آهی می‌اکشد و به آسمان نگاه می‌کند.)

کیومرث: اون رویای زندگی منه. می‌دونم که اون رو یه روز خواهم دید. یه روز روی همین خاک کنار همین کوه بلند (با دست به البرز اشاره می‌کند) که بهش دل بستم.

(کیومرث روی صحنه به سمت چشمه برمی‌گردد و کنار آن می‌ایستد.)

کیومرث: من رازهای زندگی رو درخواهم یافت، اونچه که من رو از دل تاریخ صدا می‌زنه، همه‌ای هستی و دلبستگی.

(کیومرث از صحنه خارج می‌شود.)

پرده دوم

چهل ستون اصفهان. یک عصر پاییزی.

صحنه: نمای بیرونی چهل ستون. تصویر ساختمان چهل ستون اصفهان که دو طرفش را درختان بلند احاطه کرده روی دیوارهای صحنه. وسط صحنه جلوی دیوار ساختمان پله‌ها به در ورودی چهل ستون می‌رسد.

۱

(کیومرث - رویا - عابران)

(کیومرث و رویا کنار ساختمان چهل ستون ایستاده‌اند و به ستون‌ها و دیوارهای آن نگاه می‌کنند. دو مرد عابر از کنارشان رد می‌شوند و وارد ساختمان چهل ستون می‌شوند. کیومرث از رویا فاصله می‌گیرد و درحالی که به او خیره شده لبخند می‌زند. رویا سرش را به طرف او برمی‌گرداند و به طرفش می‌رود.)

رویا: به چی فکر می‌کنی کیومرث؟

کیومرث: به این که بالاخره من و تو اینجا اومدیم. اصلا فکر می‌کردی رویا که با هم بیایم اینجا؟

رویا: نه. فکر نمی‌کردم. ■■■

کیومرث: اما از اینجا اومدنمون نوشتی. یادته؟

رویا: آره. یادمه.

(کیومرث و رویا به ساختمان چهل ستون نزدیکتر می‌شوند و کنار پله‌های ورودی آن می‌ایستند.)

کیومرث: با وجود این که من بارها به چهل ستون اومدم اما فکر نمی‌کردم از اومدنمون به

اینجا بنویسی... (مکت) ... ما باید یه روز بریم تهران.

رویا (با تعجب): تهران؟ اما تو که اینجا به دنیا اومدی.

کیومرث: آره. اما با خودم عهد بستم وقتی ببینمت تو رو ببرم شمال تهران روی دامنه‌ای البرز. بریم تو. می‌خوام گچ‌بری‌ها و دیوارنگاره‌های ساختمون رو ببینی.
(رویا و کیومرث از پله‌ها بالا می‌روند و وارد ساختمان چهل ستون می‌شوند.)

۲

(کیومرث - رویا - بازدیدکنندگان تالار)

صحنه: نمای درونی چهل ستون. تالاری پر از گچ‌بری‌ها و دیوارنگاره‌های رنگارنگ.
(کیومرث و رویا جلوی یکی از دیوارنگاره‌های داخل چهل ستون ایستاده‌اند و آن را تماشا می‌کنند.)

رویا: این دیوارنگاره‌ها خیلی قشنگن. چقدر با ظرافت و دقت روشن کار شده.
کیومرث: اینها رو رضا کاشانی معروف به رضا عباسی کشیده. (با اشاره‌ای دست): این تصویر شاه عباس اول و ندیمه‌شه.

(رویا به دقت به تصویر خیره می‌شود.)

رویا: ندیمه بهش چی تعارف می‌کنه که بخوره؟

کیومرث: اکسیر جوانی.

رویا: اکسیر جوانی؟

کیومرث: آره. منظورم چای سبزه. نوشیدن چای از زمان صفویه در ایران مرسوم شد.
(دو بازدیدکننده‌ی تالار از کنار کیومرث و رویا رد می‌شوند. رویا به یکی دیگر از

دیوارنگاره‌ها نزدیک می‌شود و با دست به آن اشاره می‌کند.)

رویا: رضا عباسی از جشن دربار هم تصویر کشیده.

(کیومرث به طرف رویا می‌رود و به دیوارنگاره نگاه می‌کند.)

کیومرث: اینجا هم از صرف کردن چای سبز نقاشی کشیده.

(رویا با دست به یکی دیگر از نگاره‌ها اشاره می‌کند.)

رویا: این یکی لابد راجع به شکاره؟

کیومرث: آره. شاه عباس به شکار آهو خیلی علاقه داشته.

رویا: دوست دارم وسایل و ابزار اون دوران رو هم می‌دیدیم.

کیومرث: چهل‌ستون موزه هم داره که اشیاء باقی‌مونده از دوران صفویه رو در اون

نگه‌داری می‌کنن. می‌تونیم اون موزه رو هم ببینیم.

(کیومرث و رویا از صحنه خارج می‌شوند.)

۳

(کیومرث - رویا - بازدیدکنندگان موزه)

صحنه: موزه‌ای شامل اشیاء دوران صفویه. ظرف‌ها و کوزه‌های سفالی با نقش و رنگ‌های متنوع در محفظه‌های شیشه‌ای قرار دارد.

(کیومرث و رویا از جلوی محفظه‌های شیشه‌ای موزه رد می‌شوند و به دقت به اشیاء داخل محفظه‌ها نگاه می‌کنند. گاهی چند بازدیدکننده از کنارشان رد می‌شوند و به طرف محفظه‌های دیگر می‌روند. رویا با دست به کوزه‌های یکی از محفظه‌ها اشاره می‌کند.)

رویا: معلوم نیست که این کوزه‌ها دقیقا از کدوم دوران صفویه است.

کیومرث: فقط می‌دونیم که از اون دوره اما این که مربوط به زمامداری کدوم شاه صفویه است معلوم نیست.

(کیومرث و رویا به محفظه‌ای دیگری نزدیک می‌شوند که لباسی در آن قرار دارد.)

کیومرث: لباس‌هایی که تو اون دوران می‌پوشیدن اکثرا قرمز رنگ بوده. در اون دوران پوشیدن لباس به سبک غربی‌ها ناپسند بوده و حتی تو دربار لباس ایرانی می‌پوشیدن.

رویا: اطلاعات جالبی از اون دوران داری.

کیومرث: در دوران شاه عباس اول رنگ شلوار آدما موقعیت اجتماعی اونا رو مشخص

می‌کرده. مثلاً بزرگان شلوار زرد می‌پوشیدند ولی مردم عادی شلوار سفید به تن می‌کردن... (مکث) ... دوست داشتم دربار اون دوران رو می‌دیدم. چیزهایی بوده که تو کتابهای تاریخ نوشته نشده، رازهایی که بوده و مونده.
(کیومرث و رویا از محفظه‌های دیگری که در آنها هم لباس‌های دوران صفویه است بازدید می‌کنند به سمت چپ صحنه می‌روند و از در خروجی موزه بیرون می‌روند).

پرده سوم

دربار شاه عباس اول. یک روز تابستانی.

صحنه: تالار بزرگی با مبلمان و لوستر بزرگی وسط آن. پرده‌های مخملی قرمز رنگ روی پنجره‌های تالار را پوشانده. پلکان بلندی سمت راست صحنه قرار دارد که بالای آن دو مبل بزرگ جا دارد. میز کوچکی که رویش ظرف میوه است بین دو مبل بالای پلکان است.

۱

(شاه عباس - وزیر شاه عباس)

(شاه عباس روی مبل بالای پلکان و وزیرش کنار او روی مبل دیگری نشسته‌اند و از روی میز کوچک کنار دستشان میوه می‌خورند و با هم حرف می‌زنند. دو نفر از غلامان دربار جلوی در ورودی تالار ایستاده‌اند).

شاه عباس: باید انتقام قتل برادرم حمزه‌میرزا را از قزلباش‌ها بگیریم.

(وزیر با سر تایید می‌کند).

شاه عباس: برادرم که دیگر زنده نیست. زن برادرم را برای ازدواج با ما آماده کنید.

وزیر: امر شاه است.

(شاه عباس به یکی از غلامان اشاره می‌کند و غلام از صحنه خارج می‌شود و بعد با

تابلویی وارد صحنه می‌شود. شاه با انگشت به غلام اشاره می‌کند. غلام از پلکان بالا می‌رود تا بلو را به وزیر شاه می‌دهد و از پلکان پایین می‌رود. بعد به سمت در ورودی تالار می‌رود و کنار غلام دیگر می‌ایستد.

شاه عباس (با اشاره به تابلو): این زن عجب زیبایی‌ای دارد. همان موقع هم که زن حمزه میرزا بود دل ما به سمت او بود.

وزیر: الحق که این رضا عباسی به خوبی او را به تصویر کشیده.

شاه عباس: هنرش شایستگی‌های او را برای داشتن منصبی در دربار به ما ثابت کرده است.

(وزیر با سر تایید می‌کند.)

شاه عباس: او را به ریاست هنرمندان سلطنتی می‌اگماریم.

وزیر: چه وقت به این مقام منصوب شود؟

شاه عباس: همین امروز. بگویند فرمان را بنویسند تا مهران را رویش بزنیم.

وزیر: امر امر شاه است.

(شاه عباس و وزیرش از پلکان پایین می‌آیند و از صحنه خارج می‌شوند.)

۲

(شاه عباس - وزیر شاه عباس - کیومرث - محمد میرزا - امام‌قلی میرزا - سربازان)

(شاه عباس و وزیرش روی دو میل بالای پلکان نشسته‌اند. شاه به یکی از سربازان اشاره می‌کند. سرباز از صحنه خارج می‌شود و بعد همراه کیومرث وارد می‌شود. کیومرث لباسی به شکل لباس‌های دوران صفویه پوشیده. به پایین پلکان که می‌رسد می‌ایستد.)

شاه عباس: پیش بیا کیومرث.

(کیومرث از پلکان بالا می‌رود و جلوی شاه خم می‌شود و سر به زیر می‌آیستد.)

شاه عباس: می‌دانی که چهل ستون در واقع بیست ستون بیشتر ندارد اما به دلیل

انعکاسشان در آب و تعدد ستون‌هایش نامش را چهل ستون گذاشتیم.

کیومرث: آری. می‌دانم.

شاه عباس: می‌خواهیم راز چهل ستون رو بیایی.

کیومرث: راز چهل ستون؟

(شاه عباس با سر به وزیرش اشاره می‌کند.)

وزیر: روی ستون‌های چهل ستون راز آن با اعداد مربوط به حروف ابجد نوشته شده.

گمان می‌کردیم آنچه شاه امر کرد همان را بنویسند اما تعدادی از این اعداد با آنچه گفته

بودیم بنویسند تفاوت دارد.

کیومرث: چه تفاوتی؟

وزیر: در انتهای سطر اول از ستون اول عدد ۵۵ و در انتهای سطر آخر از ستون آخر عدد

۷۳۱ نوشته شده.

شاه: راز اعداد اضافه بر ستون‌ها را پیدا کن و بر ما معلوم کن چرا این دو عدد اضافی را

روی ستون‌های اول و آخر چهل ستون نوشته‌اند؟

کیومرث: اگر نتوانم چه؟

وزیر (با خشم): اگر نتوانی سرت بر بادا می‌رود.

کیومرث: همه‌ای سعی‌ام را خواهم کرد که راز چهل ستون را بیابم.

(کیومرث تعظیم‌کنان به سمت پلکان می‌رود که از آن پایین برود.)

شاه: بمان. می‌خواهیم ناظر بر حکم قصاص پسرانمان باشی.

(کیومرث کنار وزیر می‌ایستد. شاه با ابرو به یکی از سربازان اشاره می‌کند. سرباز از

صحنه خارج می‌شود و بعد با محمد میرزا و امام‌قلی میرزا وارد صحنه می‌شود. سرباز

کنار در ورودی تالار می‌ایستد. محمد میرزا و امام‌قلی میرزا پایین پلکان می‌ایستند.)

شاه عباس: چرا به ما خیانت کردید؟

محمد میرزا (با اخم): کدام خیانت؟

(شاه با چشم به دو سرباز اشاره می‌کند. دو سرباز نیزه به دست کنار محمد میرزا و

امام‌قلی میرزا می‌ایستند و نوک نیزه‌ها را به طرف آنها می‌گیرند.

شاه عباس: همین که می‌خواستید جای ما را بگیرید.

امام‌قلی میرزا: علیه ما توطئه کرده‌اند و اخبار دروغ به شاه رسانده‌اند.

(وزیر لبخند می‌زند).

شاه عباس: هر دویشان را کور کنید.

(محمد میرزا می‌خواهد از پلکان بالا برود ولی سرباز با نیزه‌اش مانع او می‌شود).

محمد میرزا: شاه به عدالت ماندنی است. (با خشم) کور کردن فرزندان عدالت نیست.

(شاه با دست به سربازها اشاره می‌کند و آنها محمد میرزا و امام‌قلی میرزا را که

همچنان اعتراض می‌کنند از صحنه خارج می‌کنند. وزیر به کیومرث اشاره می‌کند).

وزیر (با لبخند): اگر نتوانی راز چهل ستون را بیابی سرنوشتی بسیار بدتر از فرزندان شاه

در انتظار است.

شاه عباس: مایلیم که راز چهل ستون را در دربار ما بیابی. از فردا تحقیقات را شروع کن.

می‌توانی بروی.

کیومرث از پلکان پایین می‌رود و همراه یکی از سربازان از صحنه خارج می‌شود.

۳

(شاه عباس - وزیر شاه عباس - سربازان - کیومرث)

(در این بخش از پرده سوم سمت چپ صحنه یک میز مستطیلی چوبی و یک صندلی

کنار آن است. در سمت راست صحنه شاه عباس و وزیرش روی دو مبل بالای پلکان

نشسته‌اند. وزیر از پلکان پایین می‌رود و به یکی از دو سربازی که جلوی در ورودی تالار

ایستاده اشاره می‌کند. سرباز با طومار بزرگی وارد می‌شود. وزیر طومار را می‌گیرد و

طومار به دست بالای پلکان می‌آرود، روی مبل کنار شاه می‌نشیند و طومار را بازمی‌آکند.
شاه عباس: امر کردیم سران ارتش نقشه‌ای حمله به گرجستان را برایمان طراحی کنند.
(شاه عباس با انگشت به بخشی از طومار اشاره می‌آکند.)

شاه عباس: سربازان ما باید تا تفلیس پیش بروند و هرچه سرباز گرجی سر راهشان می‌آیند از بین ببرند. ما چاره‌ای جز پیروزی در این جنگ نداریم. باید هر طور که شده گرجستان را تصرف کنیم.

(وزیر سر تکان می‌دهد. شاه نگاهی به وزیرش می‌آکند و دوباره به طومار نگاه می‌آکند و ادامه می‌دهد.)

شاه عباس: ما باید به ارمنستان و آذربایجان هم مسلط شویم و راهش تصرف گرجستان است. نظر شما درباره‌ی حمله به گرجستان چیست؟

(وزیر دستی به ریشش می‌آکشد و فکر می‌آکند. بعد به شاه نگاه می‌آکند.)

وزیر: ما هم موافقیم که سربازان تا تفلیس پیش بروند. باید از کوه‌های قفقاز پرهیز کنیم چون گرجی‌ها این منطقه را به خوبی می‌شناسند اما سربازان ما به آنجا آشنایی ندارند.
شاه عباس: نیک گفتی. برای تسخیر تفلیس باید از قلعه‌های دورادور شهر عبور کنیم.
وزیر، چه نظری دارید؟

وزیر: از فلاخن‌های بزرگ استفاده کنیم چطور است؟

(شاه سر تکان می‌دهد.)

شاه عباس: سربازان ما باید با فلاخن باران آتش بر سر گرجی‌ها فرود آورند و آنها را در قلعه‌هایشان هلاک کنند.

(شاه به یکی از سربازان اشاره می‌آکند. سرباز جلوی پلکان می‌ایستد.)

شاه عباس: بگو کیومرث وارد شود.

سرباز از صحنه خارج می‌شود. با کیومرث وارد صحنه می‌شود. سرباز جلوی در ورودی

تالار کنار سرباز دیگر می‌ایستد و کیومرث جلوی پلکان می‌آید و درحالی که دست به سینه است سرخم می‌کند.)

شاه عباس: از امروز کارت را شروع کن و نتیجه را تا سه روز دیگر به ما اطلاع بده.

کیومرث: امر امر شاه است.

(کیومرث به سمت چپ صحنه می‌رود.)

شاه: نزد سران ارتش برویم.

وزیر: برویم.

(شاه عباس و وزیرش از صحنه خارج می‌شوند. سمت راست صحنه که شاه و وزیر در آن بودند تاریک می‌شود و فقط سمت چپ صحنه که کیومرث ایستاده روشن است. کیومرث روی صندلی پشت میز چوبی می‌نشیند و کاغذ و مدادی از جیب لباس‌اش بیرون می‌آورد. کاغذ را روی میز می‌گذارد. انگشت سبابه‌اش را روی قمست بالایی کاغذ می‌گذارد و شروع به خواندن از نوشته‌ی کاغذ می‌کند. نور صحنه روی کیومرث ضعیف می‌شود و سمت راست صحنه روشن می‌شود. به جای شاه و وزیر سربازان ایرانی و گرجی با لباس‌های مزین به پرچم ایران و گرجستان وارد صحنه می‌شوند. همان طور که کیومرث اعداد را به حروف ابجد ارتباط می‌دهد سربازان با گفتن شماره‌ی خود در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند.)

کیومرث: عدد ۵۵ در انتهای سطر اول از ستون اول چهل‌ستون نوشته شده. این عدد از چه رقم‌هایی می‌تونه باشه؟

(کیومرث دوباره فکر می‌کند. بعد شروع به نوشتن روی کاغذ می‌کند. یک سرباز ایرانی با گفتن عدد ۵۵ در سمت راست صحنه قرار می‌گیرد.)

کیومرث: ۵۰ به اضافه‌ی ۵ میشه ۵۵.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. به طور هم زمان دو سرباز گرجی با گفتن

اعداد ۵۰ و ۵ روبروی سرباز ایرانی در سمت چپ صحنه قرار می‌گیرند.

کیومرث: ۴۰ به اضافه‌ای ۱۰ به اضافه‌ای ۵ میشه ۵۵.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. به طور هم زمان یک سرباز ایرانی با گفتن

عدد ۴۰ در سمت راست صحنه در لشکر ایران قرار می‌گیرد و یک سرباز گرجی با گفتن

عدد ۱۰ به سمت چپ صحنه می‌رود و روبروی سرباز ایرانی می‌ایستد.)

کیومرث: ۲۰ به اضافه‌ای ۳۰ به اضافه‌ای ۵ میشه ۵۵.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. به طور هم زمان دو سرباز گرجی با گفتن

اعداد ۲۰ و ۳۰ در سمت چپ صحنه در لشکر گرجستان قرار می‌گیرند.)

کیومرث: حالا توی ۵۵ خود رقم ۵ رو تجزیه به رقم‌های دیگه کنم. ۱ به اضافه‌ای ۴

میشه ۵.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. هم زمان دو سرباز ایرانی با گفتن اعداد ۱ و

۴ سمت راست صحنه می‌ایستند.)

کیومرث: ۲ به اضافه‌ای ۳ میشه ۵.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. دو سرباز گرجی با گفتن اعداد ۲ و ۳ سمت

چپ صحنه می‌ایستند.)

کیومرث: با تجزیه‌ای رقم ۵ توی ۵۵ میشه: ۵۰ به اضافه‌ای ۱ به اضافه‌ای ۴ میشه ۵۵ یا

۵۰ به اضافه‌ای ۲ به اضافه‌ای ۳ میشه ۵۵.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد.)

کیومرث: ۴۰ به اضافه‌ای ۱۰ به اضافه‌ای ۱ به اضافه‌ای ۴ میشه ۵۵ یا ۴۰ به اضافه‌ای ۱۰

به اضافه‌ای ۲ به اضافه‌ای ۳ میشه ۵۵ یا ۲۰ به اضافه‌ای ۳۰ به اضافه‌ای ۱ به اضافه‌ای ۴

میشه ۵۵ یا ۲۰ به اضافه‌ای ۳۰ به اضافه‌ای ۲ به اضافه‌ای ۳ میشه ۵۵.

(کیومرث نتیجه‌ها را روی کاغذ اول می‌نویسد. دستی به چانه‌اش می‌اکشد و فکر

می‌آکند.)

کیومرث: این رقم‌ها به کدام حروف ابجد ربط داده؟

(کیومرث کاغذی از جیبش بیرون می‌آورد و کاغذ را روی میز کنار کاغذ اول می‌گذارد و به دقت به کاغذ دوم نگاه می‌کند.)

کیومرث: اعداد ۵۰ و ۵ بین حروف ابجد معادل کدام حروفه؟

(کیومرث انگشت سبابه‌اش را روی حرف ابجد نوشته شده در کاغذ حرکت می‌دهد.)
کیومرث: پیدا کردم.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. سربازان گرجی که اعداد ۵۰ و ۵ را گفته بودند با گفتن حروف نون و ه از صحنه خارج می‌شوند.)

کیومرث: پس عدد ۵۵ همیشه نون و ه یعنی کلمه‌ای نه. ولی این که معنی نمیده روی ستون یک عمارت مهم بنویسن: نه.

(نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد و دوباره فکر می‌آکند. سربازان ایرانی و گرجی با گفتن جملات زیر از صحنه خارج می‌شوند.)

سربازان: ۴۰ معادل حرف م. ۱۰ معادل حرف ی. ۲۰ معادل حرف ک. ۳۰ معادل حرف ل.

کیومرث: ۴۰ و ۱۰ و ۵ معادل میم ی ه. همیشه میه. اینم که معنی نمیده.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد. آرنج دست چپش را روی میز و دست چپش را روی پیشانی‌اش می‌گذارد.)

کیومرث: ۲۰ و ۳۰ و ۵ معادل کاف لام ه. همیشه کله.

(کیومرث نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد. ابروهایش را بالا می‌برد.)

کیومرث: چه معنی میده بنویسن کله اونهم روی ستونی از چهل‌ستون؟ نه. اینم نیس.
باید ادامه بدم.

(نگاهی به کاغذ اول می‌اکند.)

کیومرث (آه‌کنان): اگه بقیه هم جواب نده چی؟ نکنه شاه دستور قتل منو صادر کنه؟

(کیومرث از نگرانی از جایش بلند می‌شود و شروع به راه‌رفتن می‌اکند.)

کیومرث: نه. باید ادامه بدم. هر طور شده باید جواب این معما رو پیدا کنم.

(دوباره به طرف میز می‌رود و روی صندلی می‌نشیند و به کاغذها نگاه می‌اکند. سربازان

ایرانی و گرجی با گفتن جملات زیر از صحنه خارج می‌شوند. کیومرث به طور هم‌زمان با

خروج سربازان از صحنه، نتیجه‌ها را روی کاغذ می‌نویسد.)

سربازان: ۱ معادل حرف الف. ۴ معادل حرف دال. ۲ معادل حرف ب. ۳ معادل حرف

جیم.

(نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. بعد انگشت سبابه‌اش روی کاغذ دوم حرکت

می‌دهد.)

کیومرث: ۵۰ و ۱ و ۴ معادل نون الف دال. میشه ناد. این که معنی نداره.

(نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد.)

(فکر می‌اکند و دوباره انگشت سبابه‌اش روی کاغذ حرکت می‌دهد.)

کیومرث: ۵۰ و ۲ و ۳ معادل نون ب ج. میشه نبج. اینم معنی نداره.

(نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد.)

(دوباره انگشت سبابه‌اش روی کاغذ حرکت می‌دهد.)

کیومرث: ۴۰ و ۱۰ و ۱ و ۴ معادل میم ی الف دال. میشه میاد.

(نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد.)

کیومرث: ۴۰ و ۱۰ و ۲ و ۳ معادل میم ی ب ج. میشه میبج... (مکت) ... چه بی‌معنی.

(نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد.)

کیومرث: ۲۰ و ۳۰ و ۱ و ۴ معادل کاف لام الف دال. میشه کلاد... (مکت) ... این

بی‌معنی‌ایه.

(نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد.)

کیومرث: ۲۰ و ۳۰ و ۲ و ۳ معادل کاف لام ب ج. همیشه کلبج... (مکث) ... معنی نداره.

(نتیجه را روی کاغذ می‌نویسد. سرش را بلند می‌کند و فکر می‌کند.)

کیومرث (آه‌کنان): تازه باید برم سراغ عدد ۷۳۱ واسه‌ای ستون آخر چهل ستون. بعدش

هم باید ببینم جابه‌جا کردن رقم‌ها و به هم ریختنشون چه نتیجه‌ای میده. (دستی به

پیشانی‌اش می‌اکشد.) چقدر خسته‌ام. بقیه‌ش رو میذارم واسه‌ای فردا.

(کیومرث کاغذها و مداد را از روی میز برمی‌دارد و از روی صندلی بلند می‌شود. صندلی

را جلو می‌اکشد و از تالار خارج می‌شود.)

۴

(کیومرث)

(همه‌ای صحنه روشن است. در تالار مبل‌های شاه و وزیر خالی است. کیومرث در سمت

چپ صحنه روی صندلی پشت میز نشسته و همان دو کاغذ روز قبل را روی میز

گذاشته، مداد در دستش دارد و مشغول محاسبه با ارقام معادل حروف ابجد است تا

کلمات معادل عدد ۷۳۱ را پیدا کند. نور سمت چپ صحنه ضعیف می‌شود. سمت راست

صحنه صفحه‌ای شطرنج است شاه عباس اول و وزیرش و سربازان ایرانی و شاه گرجستان

و وزیرش و سربازان گرجی روی خانه‌های صفحه‌ای شطرنج مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند.)

کیومرث: ۷۰۰ به اضافه‌ای ۳۰ به اضافه‌ای ۱ میشه ۷۳۱ یا ۱۰۰ به اضافه‌ای ۶۰۰ به

اضافه‌ای ۳۰ به اضافه‌ای ۱ میشه ۷۳۱ یا ۲۰۰ به اضافه‌ای ۵۰۰ به اضافه‌ای ۳۰ به

اضافه‌ای ۱ میشه ۷۳۱ یا ۳۰۰ به اضافه‌ای ۴۰۰ به اضافه‌ای ۳۰ به اضافه‌ای ۱ میشه

.۷۳۱

(کیومرث نتیجه‌ها را روی کاغذ اول می‌نویسد. به طور هم‌زمان دو شاه و دو وزیر و

سربازان ایرانی و گرجی روی صفحه‌ی شطرنج حرکت می‌کنند. کیومرث انگشت سبابه‌اش روی کاغذ دوم حرکت می‌دهد و حروف ابجد مرتبط با اعداد را جستجو می‌کند.)

سربازان ایرانی: ۷۰۰ و ۳۰ و ۱ با هم همیشه ذ لام الف یعنی ذلا. این کلمه معنی ندارد. (سربازان ایرانی از صحنه خارج می‌شوند. هم‌زمان کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. انگشت سبابه‌اش روی کاغذ دوم حرکت می‌دهد.)

سربازان گرجی: ۱۰۰ و ۶۰۰ و ۳۰ و ۱ با هم همیشه قاف خ لام الف یعنی قخلا. این که معنی نمیده.

(سربازان گرجی از صحنه خارج می‌شوند. هم‌زمان کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. انگشت سبابه‌اش روی کاغذ دوم حرکت می‌دهد.)

وزیر شاه گرجستان: ۲۰۰ و ۵۰۰ و ۳۰ و ۱ با هم همیشه ر ث لام الف یعنی رثلا. اینم معنی نمیده.

(وزیر شاه گرجستان از صحنه خارج می‌شود. هم‌زمان کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد. انگشت سبابه‌اش روی کاغذ دوم حرکت می‌دهد.)

وزیر شاه عباس: ۳۰۰ و ۴۰۰ و ۳۰ و ۱ با هم همیشه شین ت لام الف یعنی شنتلا. این یکی هم معنی ندارد.

(وزیر شاه عباس از صحنه خارج می‌شود. هم‌زمان کیومرث نتیجه را روی کاغذ اول می‌نویسد.)

کیومرث: تازه باید بعداً ۱۰۰ تا ۷۰۰ رو به ارقام کوچکتر تجزیه کنم.

(کیومرث آه بلندی می‌کشد.)

کیومرث: خدا کنه کار به اونجا نکشه وگرنه باید روزها و شب‌های ۱۰ سال روی بقیه‌ای رقم‌ها کار کنم. شاه به من فقط سه روز وقت داده.

(کیومرث از جایش بلند می‌شود و کاغذها را با عصبانیت روی زمین پرت می‌کند.)

کیومرث: لعنت به این سرنوشت که من دارم. آخه این چه آرزویی بود که کردم؟ ای کاش آرزو نمی‌کردم که دوران صفویه رو می‌دیدم.

(کیومرث دوباره سر جایش می‌نشیند.)

کیومرث: باید به اعصابم مسلط باشم وگرنه اصلا به نتیجه نمی‌ارسم... (مکث) ... خب حالا باید چه کار کنم؟

(کیومرث فکر می‌کند.)

کیومرث: حالا باید حروف کلمه‌هایی که نوشتم رو به هم بریزم و جابه‌جا کنم بلکه نتیجه بده.

کلمه‌هایی که دیروز از عدد ۵۵ درآوردم ... (مکث).

(کیومرث انگشت سبابه‌اش روی کاغذ اول حرکت می‌دهد.)

شاه گرجستان: نه، میه، کله، ناد، نبج، میاد، میبج، کلاد، کلبج.

(شاه گرجستان از صحنه خارج می‌شود.)

کلمه‌هایی که امروز از عدد ۷۳۱ درآوردم ... (مکث).

(کیومرث انگشت سبابه‌اش روی کاغذ اول حرکت می‌دهد.)

شاه عباس: ذلا، قخلا، رثلا، شتلا.

(شاه عباس از صحنه خارج می‌شود.)

کیومرث: حروف این کلمه‌ها رو جابه‌جا کنم چه نتیجه‌ای می‌ده؟

(کیومرث روی کاغذ اول می‌نویسد.)

کیومرث: کلمه‌های بامعنی برای عدد ۵۵ این کلمه‌هاست: کله، دان (مثل بدان)، جنب، میاد، امید، یادم، جیبم، دلاک.

(کیومرث دوباره روی کاغذ اول می‌نویسد.)

کیومرث: کلمه‌های بامعنی برای عدد ۷۳۱ این کلمه‌هاست: خالق، تالش، تلاش.

(کیومرث مکث می‌کند.)

کیومرث: کدوم کلمه‌ها رمز چهل‌ستونه؟

(کیومرث فکر می‌کند.)

کیومرث: شاید کلمه‌های کله و خالق باشه.

(کیومرث به سرش دست می‌کشد.)

کیومرث: نکنه معنی‌اش اینه که خالقت تو رو آفرید و کله‌ات رو برای رمز چهل‌ستون از دست میدی؟ یا مثلا کلمه‌های امید و خالق باشه. یعنی امید به خالق نداشته باشی سرت رو از دست میدی. شاید هم کلمه‌های امید و تلاش باشه. یعنی امید داشته باش و تلاش کن.

(کیومرث دستی به چانه‌اش می‌کشد و فکر می‌کند. بعد از جایش بلند می‌شود و شروع به راه رفتن در تالار می‌کند.)

کیومرث: دو تای اولی ربطی به تلاش آدم نداره. یعنی هر چه پیش اومد کاری نمیشه کرد ولی مورد آخری به تلاش خود آدم ربط داره. حالا کدوم یکی از اینا رمز چهل‌ستونه؟

(کیومرث می‌ایستد.)

کیومرث: هنوز که مطمئن نیستم سومی باشه. تا آخرین لحظه صبر می‌کنم بینم جواب درست کدوم یکی‌یه همون رو به شاه میگم.

(کیومرث به طرف میز می‌رود و کاغذها و مداد را از روی میز برمی‌دارد و از صحنه خارج می‌شود.)

(شاه عباس و وزیرش روی میبل‌های بالای پلکان نشسته‌اند. دو سرباز جلوی در ورودی تالار ایستاده‌اند. شاه با دست به یکی از سربازان اشاره می‌کند. سرباز از تالار خارج می‌شود و با کیومرث وارد تالار می‌شود. سرباز جلوی در ورودی تالار کنار سرباز دیگر می‌ایستد. کیومرث جلوی پلکان می‌ایستد و سر خم می‌کند.)

شاه عباس: بگو چه کردی کیومرث. آیا رمز چهل‌ستون را یافتی؟
کیومرث: آری. یافتم.

(وزیر از ناراحتی اخم می‌کند.)

وزیر (با صدای آهسته): چگونه توانست آن را بیابد؟
شاه عباس: بگو رمزش چیست.

کیومرث: رمز چهل‌ستون این است که برای زنده ماندن باید امید داشت.

شاه عباس: کدام کلمه را برای عدد ۵۵ یافتی؟

(کیومرث پاسخی نمی‌دهد.)

شاه عباس: کدام کلمه را برای عدد ۷۳۱ یافتی؟

(کیومرث باز هم پاسخی نمی‌دهد.)

شاه عباس (فریادزنان): جلاد.

(جلاد وارد صحنه می‌شود جلوی پلکان می‌ایستد و به شاه تعظیم می‌کند. شاه با چشم به جلاد اشاره می‌کند. جلاد به طرف کیومرث می‌رود و با دستش محکم شانه‌ای او را می‌گیرد.)

کیومرث (اعتراض‌آکنان): پاسخ را می‌دانم. (زیر لب): تلاشی نکنم سرم برباد خواهد رفت.
وزیر (با تمسخر): پس چرا نمی‌توانی بگویی؟ (خطاب به شاه): فدایت شوم دروغ می‌گویی.
پاسخ را نمی‌داند.

(شاه دست راستش را به علامت سکوت برای وزیر بلند می‌کند. وزیر با ناراحتی سر به

زیر می‌اندازد.)

شاه عباس: کیومرث پاسخ را بگو.

کیومرث: کلمه‌های رمز امید و تلاش است. حروف ابجد معادل عدد ۵۵ کلمه‌ای امید است معادل عدد ۷۳۱ کلمه‌ای تلاش است.

شاه (لبخندزنان): مرحبا. مرحبا به تو کیومرث. از مرگ رستی.

(شاه با چشم به جلد اشاره می‌کند و جلد از صحنه خارج می‌شود.)

(وزیر از شدت ناراحتی لب‌هایش را با دندان گاز می‌گیرد و زیر لب با خودش حرف می‌زند.)

وزیر (با صدای آهسته): لعنت به تو کیومرث.

شاه عباس: خلعتی برای کیومرث بیاورید.

(یکی از سربازان از تالار خارج می‌شود و با جعبه‌ای طلایی رنگ برمی‌گردد. وزیر همچنان از ناراحتی زیر لب به کیومرث ناسزا می‌گوید.)

وزیر (زیر لب): مادر به عزا می‌خواهی در دربار جاخوش‌اکنی؟ حسابت را می‌رسم.

شاه عباس: وزیر! خلعت را بر تن کیومرث کن.

(وزیر از پلکان پایین می‌رود. سرباز در جعبه را باز می‌کند و لباس زرینی از آن خارج می‌کند.)

کیومرث: اگر شاه اجازه فرماید همین لباس (با دست به لباسی که بر تن دارد اشاره می‌کند) بر تن من کافی است.

وزیر (خطاب به شاه): چه بی‌لشرم است این دغلباز که بر ما معلوم نکرد چگونه پاسخ را یافته و خلعت همایونی را رد می‌کند.

(شاه عباس با اشاره‌ای دست، وزیر را وادار به سکوت می‌کند. سپس از پلکان پایین می‌رود و جلوی کیومرث می‌ایستد.)

شاه عباس (خطاب به کیومرث): نگفتی چگونه پاسخ را یافتی و چرا خلعت را نمی‌خواهی؟

وزیر (با شتاب خطاب به شاه): سزای رد کردن خلعت همایونی مرگ است.

شاه عباس (با غرولند): وزیر.

(وزیر ساکت می‌شود.)

(شاه با چشم به کیومرث اشاره می‌کند.)

کیومرث: از حروف ابجد مجموع ارقام مربوط به اعداد ۵۵ و ۷۳۱ دریافتم که امید و تلاش کلمه‌های معادل این دو عدد است.

(شاه با دست به خلعتی که در دست سرباز مانده اشاره می‌کند. کیومرث نگاهی به لباس زرین می‌کند و دوباره به شاه نگاه می‌کند.)

کیومرث: شهریاری جهان با من آغاز شد و فرزندانم جمشید و فریدون بر زمین فرمانروایی کردند.

وزیر (با تمسخر): سخنان نامربوط می‌گویند.

شاه عباس (با خشم): وزیر.

(وزیر سکوت می‌کند.)

شاه عباس: پس چون خودت را شهریار می‌دانی می‌اندیشی که نیازی به دریافت لباس زرین از طرف ما نداری.

کیومرث: چنین است.

(شاه با دست به یکی از سربازان اشاره می‌کند. سرباز به طرف کیومرث می‌آورد.)

شاه عباس (خطاب به کیومرث): بدان که اگر راز چهل‌ستون را نیافته بودی گستاخی‌ات را نمی‌بخشیدم اما چون راز آن را به درستی یافتی از گناهت می‌گذرم.

(کیومرث سر تکان می‌دهد و همراه سرباز از صحنه خارج می‌شود.)

پرده چهارم

بیست و دو سال بعد از حوادث پرده دوم. یک صبح بهاری.

صحنه: مانند صحنه در پرده اول.

۱

(کیومرث - رویا - سیامک - رهگذران)

(کیومرث و رویا در کنار پسرشان سیامک بر دامنه‌ای البرز ایستاده‌اند. رویا با دست به

البرز اشاره می‌کند.)

رویا (خطاب به کیومرث): گفته بودی که منو میاری دربند. بالاخره اون طور که دلم

می‌خواص منو آوردی.

کیومرث: خانوم ما که قبلا چند بار با هم اینجا اومدیم. از خیلی وقت پیش هم هر وقت

رفتیم اصفهان رفتیم چهل‌ستون. یادته اولین بار بیست و دو سال پیش بود که رفتیم؟

رویا: یادمه.

سیامک: ولی خیلی وقته با من نیومدین دربند.

کیومرث: پسر من از چهار سال پیش که رفتی آلمان مهندسی برق بخونی هر وقت که

می‌اومدی ایران بهت می‌گفتم: سیامک بریم دربند. می‌گفتی: یه موقع دیگه.

(سیامک می‌آخندد. کیومرث دستی به شانه‌ای او می‌گذارد و با رویا هر سه می‌آخندند.

کیومرث دستش را از روی شانه‌ای سیامک برمی‌دارد، به رویا نگاه می‌کند و به چشمان

سیامک خیره می‌شود.)

کیومرث: چشمات می‌گن دختر مورد علاقه‌ات رو پیدا کردی.

(سیامک لبخند می‌زند.)

کیومرث: حالا نمی‌خواهی به ما بگی کی ما نوله‌دار می‌شیم؟

سیامک: هنوز زن نگرفتم که بخواین نوه‌دار بشین.

رویا: پیداش که کردی.

سیامک: نه هنوز.

کیومرث: بجنب پسر. دیگه من و مادرت داریم به ۵۲ سالگی لمون می‌رسیم. به فکر

آینده‌ای خودت و ما باش.

سیامک: هستم.

(دو رهگذر وارد صحنه می‌شوند و از کنارشان رد می‌شوند. کیومرث به یکی از رهگذران

که سیگار می‌اکشد اشاره می‌کند.)

کیومرث (خطاب به رویا): خانوم این سیگاری‌ها تکلیفشون با خودشون روشن نیس. از یه

طرف میان کوه هوا بخورن از یه طرف سیگار می‌اکشن و دود کثیف سیگار رو وارد

ریه‌شون می‌کنن.

سیامک: من چه سعادت‌مندم پدر و مادرم سیگاری نیستن. خودمم نیستم.

رویا: هستن بچه‌هایی که از دود سیگار پدر و مادرهاشون عذاب می‌اکشن و پدر و مادر

اونا اصلاً توجهی به بچه‌شون ندارن.

سیامک (خطاب به کیومرث): از دوران شاه عباس اول نگفتی. قول دادی وقتی ایران میام

برام تعریف کنی.

کیومرث: از به قتل رسوندن پسر بزرگش می‌خواهی بدونی یا کور کردن دو پسر دیگه‌ش؟

سیامک (با اشتیاق): از هر چی که به اون دوران مربوط میشه. این که چطور لباس

می‌پوشیدن. چطور حرف می‌زدن.

کیومرث (با لبخند): و چطور عاشق می‌شدن.

(کیومرث به رویا نگاه می‌کند.)

سیامک: و چطور عاشق می‌شدن.

(کیومرث سر تکان می‌دهد.)

کیومرث: برات می‌گم.

(کیومرث و رویا و سیامک روی صحنه راه می‌آیند.)

کیومرث: تو اون دوران که مردم ساده‌تر از امروز زندگی می‌کردن و امکانات امروز رو

نداشتن (کیومرث و رویا و سیامک درحالی که کیومرث از دوران شاه عباس اول برای

سیامک تعریف می‌کند از صحنه خارج می‌شوند.)

۲

(کیومرث)

(کیومرث به تنهایی بر دامنه‌ای البرز ایستاده است. روی صحنه راه می‌آورد و به وسط

صحنه می‌آید. رو به مخاطبان نمایش می‌آیستد. صدایی شنیده می‌شود.)

صدا: که چون نو شد او بر دل مردمان

نخستین به کوه‌اندرون برد جان

فرودش فرازی دگر پیشه داشت

در این خاک پیشینیان ریشه داشت

(کیومرث همچنان روی صحنه می‌آیستد. صحنه تاریک می‌شود.)